نگاهی دوباره به خاطرات «جورج دبلیو بوش» در کتاب «لحظات تصمیم گیری»

«آمریکا» در «افغانستان» به دنبال چه بود، به دنبال چیست؟!

آفتاب یزد ـ رضا بردستانی: یک فصل کامل از کتاب «لحظات تصمیم» که خاطرات جورج دبلیو بوش را در بر می‌گیرد به طور کامل به مسئله‌ای بغرنج و عجیب به نام افغانستان اختصاص دارد. در این یادداشت بی‌هیچ قضاوتی، خاطرات آن روزگار رئیس جمهور وقت آمریکا ـ که یک جمهوری خواه بود ـ را مرور می‌کنیم آن هم به این دلیل که یک جمهوری خواه دیگر، تعهد داده است تا به زودی ـ کمتر از ۲۰۰ روز دیگر ـ و به طور کامل افغانستان را ترک خواهد کرد.

۲۰ سال پس از حملات تروریستی گروهی موسوم به القاعده، به برج‌های دوقلو یا همان برج تجارت جهانی در نیویورک، طبق توافق آمریکا با گروه طالبان تمام «نیروهای خارجی»(!) باید تا پایان آوریل ۲۰۲۱/ ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۰، به طور کامل از افغانستان خارج شوند. اگرچه حمله‌های انتحاری یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده زیان مالی رساند، اما اوضاع بسیاری از کشورها را ـ به ویژه در خاورمیانه ـ دگرگون ساخت. حال باید دید دستاورد این حمله‌ها برای آمریکا و هم‌پیمانانش چیست یا به عبارتی واضح تر چه بود؟

■ تحریم دادستان به علت تحقیق پیرامون نقش آمریکا در جنگ افغانستان

این روزها، بخشی از اخبار جهان دو کلید واژه ی روشن و آشکار دارد؛ آمریکا و طالبان که در کنار این دو کلیدواژه می‌توان به واژه‌هایی چون افغانستان، پاکستان، قطر، روسیه و حتی ایران نیز مواجه شد برای نمونه؛ فاتو بنسودا، دادستان دیوان بین‌المللی کیفری و فاکیسو موچوچوکو، رئیس بخش قضائی این مرجع بین‌المللی همزمان دچار تحریم از سوی ایالات متحده آمریکا می‌شوند!

تحریم دادستان دیوان کیفری بین‌المللی کیفری، تحریم‌کننده آمریکا و دولت دونالد ترامپ است اما تحریم شونده یک مقام عالی رتبه ی ایرانی نیست بلکه دادستان دیوان کیفری بین‌المللی کیفری دچار این تحریم شده است! اگرچه اتحادیه اروپا و فرانسه تصمیم آمریکا در تحریم دادستان دیوان کیفری بین‌المللی کیفری را غیرقابل قبول خواندند اما مایک پمپئو می‌گوید تحریم دادستان دیوان بین‌المللی کیفری به علت تحقیق پیرامون نقش آمریکا در جنگ افغانستان است.

ژوزپ بورل، هماهنگ‌کننده سیاست امنیتی و خارجی اتحادیه اروپا در بیانیه کوتاهی تحریم‌های آمریکا علیه مقام‌های ارشد دادگاه بین‌المللی کیفری را مورد انتقاد قرار داد. او در این بیانیه تحریم‌های آمریکا را غیرقابل قبول و اقداماتی بی‌سابقه توصیف کرد و از دولت ترامپ خواست که در مواضعش تجدیدنظر کند. همزمان ژان ایو لودریان، وزیر خارجه فرانسه هم تصمیم آمریکا را ضربه‌ای سخت به دادگاه، چندجانبه‌گرایی و استقلال نهادهای بین‌المللی توصیف کرده و از آمریکا خواسته است که تحریم‌ها علیه دادستان کل و دیگر عضو دادگاه بین‌المللی کیفری را لغو کند. لودریان در بیانیه‌ای قول داد که فرانسه همچنان «حامی تزلزل‌ناپذیر دادگاه و کارکنان آن» باقی خواهد ماند. پیش‌تر خبرگزاری‌های بین‌المللی خبر از تحریم فاتو بنسودا، دادستان دیوان بین‌المللی کیفری و فاکیسو موچوچوکو، رئیس بخش قضائی این مرجع بین‌المللی از سوی آمریکا داده بودند. افزودن این دو نفر به لیست تحریم‌شدگان به معنای انسداد دارایی‌های آن‌ها در آمریکا و همچنین منع سفر آن‌ها به آمریکا خواهد بود. افزون بر آن، هرگونه همکاری شهروندان آمریکایی با این دو فرد ممنوع اعلام شده است. علت تحریم فاتو بنسودا، دادستان دیوان بین‌المللی کیفری، تحقیق او در ارتباط با نقش نیروهای آمریکا در جنایت صورت گرفته در جنگ افغانستان اعلام شده است.

■ ۲۰ سال و چندماه قبل و پیامدهای پروژه بزرگ «دموکراسی در خاورمیانه»...

هنوز صحنه برخورد هواپیماهای مسافربری به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک در اذهان بسیاری از شهروندان جهان زنده است و به نظر می‌رسد که پیامدهای این حادثه تروریستی در بخشی از کره خاکی پایان‌ناپذیر است. شمار قربانیان حمله‌های انتحاری با چهار هواپیما در روز یازده سپتامبر ۲۰۰۱، با احتساب ۱۹ هواپیماربا، دوهزار و ۹۹۳ نفر اعلام شده است اما بسیاری از تحلیلگران تاکید می‌ورزند که باید صدها هزار قربانی پیامدهای این حادثه را هم به این تعداد افزود.

هواپیماربایان ۱۵ شهروند عربستان سعودی، دو شهروند امارات عربی متحده، یک شهروند مصر و یک لبنانی بودند که گفته شد همگی با شبکه تروریستی القاعده همکاری می‌کرده‌اند. با وجود این جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور وقت ایالات متحده دستور حمله به افغانستان را صادر کرد، زیرا طالبان که آن زمان در افغانستان حکومت می‌کرد، به عنوان پشتیبان اصلی القاعده معرفی شده بود. پس‌از مدت کوتاهی رژیم طالبان سقوط کرد و افغانستان به کشوری «آزاد» تبدیل شد، کشوری که قرار بود نمونه‌ای باشد برای پروژه بزرگ «دموکراسی در خاورمیانه» که از جانب دولت بوش، به‌ویژه وزیر خارجه‌اش کاندولیزا رایس تبلیغ می‌شد.

در افغانستان میلیون‌ها کودک امکان آموزش در مدارس را یافتند، بحث پیرامون برابری جنسیتی بالا گرفت و در قانون اساسی جدید این کشور، برابری حقوقی تمامی شهروندان ثبت شد. از نظر اقتصادی هم با تزریق میلیاردها دلار از جانب ایالات متحده و هم‌پیمانانش اوضاع افغانستان دگرگون شد و صدها شرکت و سازمان بین‌المللی بازسازی این کشور جنگ‌زده را آغاز کردند.

حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ قرار بود گام دوم «دموکراتیزه‌کردن» خاورمیانه باشد، اما نتیجه معکوس داد. پیامدهای ظاهری این حمله ویرانی عراق، ایجاد گروه‌های تروریستی بزرگ و کوچک و آماده‌سازی زمینه برای دخالت کشورهای خارجی در جنگ عراق بود.

■ بازگشت به عقب

بر اساس برخی گزارش‌های موثق، ایالات متحده تنها طی ده سال نخست حضور خود در این دو کشور بیش از سه هزار میلیارد دلار هزینه کرد اما در زمینه امنیت و ثبات در منطقه، موفقیتی حاصل نشد. نتیجه اینکه، آمریکا و هم‌پیمانانش در سال ۲۰۱۴ بخشی از نیروهای خود را از افغانستان خارج کردند و کمک‌های خود به این کشور را کاهش دادند. این اقدام باعث تضعیف اقتصادی و نظامی دولت مرکزی افغانستان شد و برای طالبان و حامیانش امکان رشد را فراهم ساخت. اکنون، ۲۰ سال پس از حمله‌های یازده سپتامبر، طالبان برای کسب قدرت در افغانستان دورخیز برداشته و کم نیستند تحلیلگرانی که هشدار می‌دهند، این گروه اسلام‌گرای افراطی به محض شرکت در ائتلاف حکومتی، رقیبان خود را به‌سرعت از دور خارج می‌سازد و «خلافت اسلامی» خود را احیا می‌کند. برخی از تحلیلگران بر این نظرند که دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا مصمم است تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر سال جاری صلح میان دولت مرکزی افغانستان و گروه طالبان را به هر قیمتی شده جلو ببرد و موفقیتی را که در میانجیگری میان اسرائیل و امارات متحده عربی کسب کرد، بار دیگر تجربه کند. مذاکرات صلح میان طالبان و ایالات متحده از سال گذشته میلادی به‌طور جدی آغاز شد و به موازات آن حمله‌ها از جانب هر دو طرف ادامه داشت.

بر اساس گزارش فرماندهی مرکزی نیروی هوایی ایالات متحده، حمله‌های هوایی این کشور به مناطق گوناگون افغانستان نسبت به دوران پیش از ترامپ افزایش چشمگیری یافته است. گفته می‌شود که تنها در سال ۲۰۱۹ نزدیک به هفت‌هزار و ۵۰۰ بمب آمریکایی به «اهدافی» در افغانستان اصابت کرده است. حمله‌های هوایی با شدت مشابهی در سال جاری هم ادامه داشت. بنا بر آمار سازمان ملل در شش ماه نخست سال جاری میلادی دست‌کم یک‌هزار و ۲۸۲ غیرنظامی در افغانستان کشته شده‌اند. ۳۴۰ تن از قربانیان کودک بودند. در این مدت، تا امروز، همواره بر ایجاد صلح و ثبات در این کشور تاکید شده است.

■ چرا آمریکا به افغانستان حمله کرد

جورج دبلیو بوش خاطرات خود با محوریت افغانستان را این گونه آغاز می‌کند:

اتاق تریتی یکی از محل‌های مورد علاقه‌ام در کاخ سفید بود. جادار و مجلل. این اتاق در طبقه دوم بین اتاق خواب لینکلن و یلواورال قرار گرفته بود. قبل از ساخت بخش غربی، اتاق تریتی، دفتر ریاست جمهوری بود. ماجرای نام‌گذاری آن به سال ۱۸۹۸ برمی گردد، وقتی رئیس جمهور ویلیام مک کینلی آن جا را برای امضای معاهده پایان جنگ آمریکا و اسپانیا انتخاب کرد.

مبلمان‌های برجسته و بزرگ، میزی تیره از درخت گردو، همان جایی که معاهده در آنجا امضاء شد و کابینه رئیس جمهور اولیسس سیمون گرانت در آن جلسه می‌گذاشتند. من از این میز معمولا هر شبی که از دفتر کار برمی‌گشتم، برای ویرایش سخنرانی هایم، خواندن خلاصه روزنامه‌ها و تماس تلفنی استفاده می‌کردم. رو به روی میز، تابلویی از رنگ روغن آویزان بود به نام صلح آوران. رئیس جمهور لینکلن را روی عرشه کشتی بخار ریور کوئین به همراه سرهنگ گرانت، سرهنگ ویلیام تکومسه شرمن و دریادار دیوید پورتر، در آخرین ماه از جنگ داخلی نشان می‌داد. لینکلن در حال مشاوره با فرماندهان نظامی، روی استراتژی‌اش بود تا بر اتحادیه پیروز شوند و صلحی ماندگار و منصفانه بنا کنند. قبل از حمله، این تابلو می‌توانست فقط یک نقاشی زیبا باشد. بعد از حمله، این نقاشی معنی عمیق‌تری به خود گرفت. من را یاد خلوص نیت لینکلن می‌انداخت: او برای آرمانی والا و بایسته جنگ کرد.

■ بعدازظهر یکشنبه هفتم اکتبر ۲۰۰۱ بیست و شش روز پس از یازدهم سپتامبر

درست بعدازظهر یکشنبه هفتم اکتبر ۲۰۰۱ به اتاق تریتی رفتم تا برای ملت سخنرانی کنم. ساعت‌ها قبل بمب افکن‌های دوربرد از پایگاه هوایی میسوری به پرواز درآمده بودند. زیردریایی‌های آمریکا و بریتانیا در خلیج فارس موشک‌های تاماهاک خود را پرتاب کردند و هواپیماهای جنگنده نیروی دریایی از عرشه ناوهای آمریکایی کارل وینسون و انترپرایزر به پرواز درآمدند.

گفتم: «به دستور من ارتش ایالات متحده حملاتی را در افغانستان علیه کمپ‌های آموزش تروریسم القاعده و تاسیسات نظامی رژیم طالبان آغاز کردند.»

■ از بین بردن پناهگاه امن القاعده در افغانستان برای حمایت از مردم آمریکا

سنگینی این تصمیم را احساس می‌کردم. می‌دانستم که جنگ، مرگ و اندوه، همراه خود می‌آورد. مرگ هر فرد، خانواده‌ای را برای همیشه نابود خواهد کرد. در انتهای سخنرانی ام، به نامه‌ای اشاره کردم که از یک دختر بچه کلاس چهارمی، که پدرش در ارتش خدمت می‌کرد. نوشته بود: «همان قدری که نمی‌خواهم پدرم بجنگد، دوست دارم تا او را برای کمک، پیش تو بفرستم.»

دلواپسی من برای کشته ها، وقتی تسکین می‌یافت که ضرورت جنگ را احساس می‌کردم. از بین بردن پناهگاه امن القاعده در افغانستان برای حمایت از مردم آمریکا امری اساسی بود. ماموریت را با دقت فراوان برنامه ریزی کردیم. این حرکت ما دفاع از خود بود نه انتقام. از پنجره اتاق تریتی به بیرون خیره شدم. دورتر بنلی یادبود جفرسون را دیدم که کلماتی از اعلامیه استقلال روی دیوار آن حک شده بود: «این حقیقت بر ما مسلم است که همه انسان‌ها یکسان خلق شده اند.»

در طول رودخانه پتومک ساختمان آسیب دیده پنتاگون قرار داشت. بیست و شش روز پس از یازدهم سپتامبر، نقشه کشیده و آماده بودیم. حالا انتظار به سر رسیده بود. حمله متقابل آمریکا در راه بود و آزادی افغانستان، پیش رو. فرستادن آمریکایی‌ها به جنگ عمیق‌ترین تصمیمی بود که یک رئیس جمهور می‌تواند بگیرد. در سال ۱۹۸۹ وقتی من، دخترها و لورا کریسمس را در کمپ‌دیوید سپری کردیم، این موضوع را دیدم. در بیستم ماه دسامبر پدر، بیست و هفت هزار سرباز به پاناما اعزام کرد تا دیکتاتور مانوئل نوریگه را از قدرت کنار بزند و دموکراسی را آن جا احیا کنند.

عملیات جاست کاز موفقیت آمیز بود. دیکتاتور پس از مدن کوتاهی عزل شد. تلفات آمریکا خیلی محدود بود. همه در یک حالت جشن و پایکوبی به سر می‌بردند. ولی پدر این طور نبود. برای زخمی شدگان و خانواده کشته شدگان و برای فرمانده کل هزینه جنگ به شکل دردآوری بالا بود.

در شب قبل از کریسمس، کنار پدر و مادرم و در حال خواندن سرود کریسمس بودیم که کشیش نیروی دریایی جلو آمد: «قربان من از ویلفوردهال در سانفرانسیسکو باز می‌گردم، جایی که سربازان زخمی آنجا هستند. به آنها گفتم که اگر پیامی برای رئیس جمهور دارید ایشان را امشب ملاقات می‌کنم.» ادامه داد: «آن‌ها گفتند لطفا به رئیس جمهور بگویید افتخار می‌کنیم که به این کشور بزرگ خدمت می‌کنیم، همچنین مفتخریم که در خدمت مرد بزرگی چون جرج بوش هستیم.» اشک در چشمان پدر حلقه زد. این شرایط تلخ و دشوار باعث شد تا دید دقیقی روی قضیه تلفات شخصی سربازان اعزامی به جنگ داشته باشم. ولی هیچ چیزی مرا آماده این احساس نکرده بود که وقتی رئیس جمهور هستم باید فرمان جنگ صادر کنم.

از همان موقع که پدر را در جایگاه ریاست جمهوری می‌دیدم می‌دانستم که کمپ‌دیوید امتیاز بزرگی برای هر رئیس جمهوری است. در کوه‌های کاتو کتین مریلند در هفتاد کیلومتری واشنگتن قرار گرفته است، محلی دویست هکتاری که با هلی کوپتر از کاخ سفید تنها سی دقیقه فاصله دارد. ولی نزدیک‌تر به نظر می‌رسید. امنیت آنجا توسط نیروی دریایی تامین می‌شد. شامل کلبه‌های روستایی، یک سالن ژیمناستیک و استخر شنا، بولینگ، زمین چمنی بی‌استفاده و راه جنگلی خوش منظره‌ای برای هاکی و دوچرخه سواری. فضایی عالی بود برای فکر کردن.

■ جدی و متمرکز...

کلبه ریاست جمهوری به اسم آسپن معروف بود. داخلش ساده ولی راحت بود. سه اتاق خواب داشت که متراژی معرکه برای خانواده ما بود. اتاق نشیمن آفتاب‌گیری داشت که من با برادرم ماروین به همراه دوستانمان فوتبال تماشا می‌کردیم و یک شومینه سنگی داشت که من و لورا، کنارش شب‌ها مطالعه می‌کردیم.

حدود ربع مایل پائین تپه لورل، کلبه‌ای بزرگ بود با محل غذاخوری جادار، یک دفتر کوچک ریاست و اتاق کنفرانسی چوبی که جیمی کارتر از آن برای مذاکرات کمپ دیوید استفاده کرد.

همان جایی که تیم امنیت ملی من، صبح شنبه پانزدهم سپتامبر گرد هم آمدند تا نقشه حمله به افغانستان را آماده کنند. فضای حاکم، غم انگیز و در عین حال اعضای حاضر در جلسه، جدی و متمرکز بر کار بودند. با تیم امنیت ملی، پشت میز بزرگ بلوطی نشسته بودیم. همان میزی که پشت آن مقامات امنیت ملی، دهه‌ها تجربه مدیریت بحران را با هم سپری کرده بودند. آن روز صبح اولین بحث کلیدی توسط جرج تنت رئیس CIA انجام شد. شش ماه قبل به دستور من جرج و شورای امنیت ملی تدوین استراتژی جامعی را برای از بین شبکه القاعده آغاز کردند. در چهار روز بین یازدهم سپتامبر و جلسه کمپ دیوید تیم CIA برنامه‌شان را تقویت کردند.جرج پیشنهاد کرد تا قدرت عمل بیشتری برای عملیات‌های محرمانه به آن‌ها بدهم، از جمله دستور به CIA برای کشتن یا دستگیری عاملان القاعده بدون این که هر بار درخواست مجوز جدیدی از من داشته باشند. تصمیم گرفتم به آنها اجازه دهم.

جوهره تصمیم CIA حمله به افغانستان بود. همان جایی که نقشه حمله ۱۱سپتامبر کشیده شده بود. ریشه تروریسم در افغانستان به ۱۹۷۹ بازمی‌گردد، زمانی که اتحاد جماهیر شوروی به آنجا حمله کرد و رژیم دست نشانده کمونیستی، به راه انداخت. قبایل افغان، همراه با گروهی از جنگجویان سرسخت اسلام گرا که به مجاهدین معروف بودند، علیه اشغال بیگانه گان قیام کردند. با کمک ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی پانزده هزار تلفات دادند و شوروی را در سال ۱۹۸۹ از کشورشان بیرون کردند. دو سال بعد، ابر قدرت از هم پاشید و سقوط کرد.

■ حکومت طالبان بر مبنای سیاست وحشیانه مذهبی تحمیل شده بود

با رفتن اشغالگران کمونیست، افغانی‌ها فرصتی یافتند تا دوباره کشورشان را بسازند. ولی دولت ایالات متحده تمایلاتی ملی را در افغانستان نمی‌دید و بنابراین حمایت خودش را از آنجا سلب کرد. کمک نکردن آمریکا، هرج و مرجی در آنجا پدید آورد. جنگ جویان قبیله‌ای که شوروی را شکست داده بودند، روی هم اسلحه کشیدند و در نهایت، طالبان، گروه بنیادگرایان اسلامی، قدرت را به دست گرفتند. آنها شاخه‌ای از اسلام متعصب و آمیخته با بربریت را تحمیل کردند که در آن دختران اجازه رفتن به مدرسه نداشتند، ریش مردها باید تا اندازه‌ای مشخص بلند بود و زن‌ها بدون همراهی مردی از محارمشان حق نداشتند بیرون از خانه بروند. ساده‌ترین ابزار خوشحالی مثل خواندن، دست زدن و بادبادک هوا کردن ممنوع شده بود.

حکومت طالبان بر مبنای سیاست وحشیانه مذهبی تحمیل شده بود. در گزارش وزارت امور خارجه در سال ۱۹۹۸ زنی که به سختی دو کودک خردسال و بار سنگینی از خرید روزانه‌اش را در یکی از خیابان‌های مزارشریف حمل می‌کرده است، وقتی برقعه‌اش از سر و صورتش سر می‌خورد، با آنتن ماشین کتکش می‌زنند. دزدان خرده پا به استادیوم فوتبال برده می‌شدند تا دست و پایشان را قطع کنند.

هم جنس گرایان به سنگسار محکوم می‌شدند، همچنین هر کس که مظنون به زنا می‌شد. اندکی پس از تصرف کابل توسط طالبان، آنها رئیس جمهوری اسبق افغانستان را از محوطه ساختمانی سازمان ملل ربودند و بعد از ضرب و شتم و اخته‌کردنش، از تیر چراغ برق آویزان کردند. در استان بامیان در خانه‌ای متعلق به اقلیت هزاره ۱۷۰ شهروند بی‌گناه را در ژانویه ۲۰۰۱ قتل عام کردند. کمی بعد در همان سال دو مجسمه مهم بودا به قدمت ۱۵۰۰ سال را منفجر کردند.

در این میان عده‌ای بودند که مهمان نوازی گرم طالبان شامل حالشان بود. طالبان افراطی، کمی بعد از قدرت گرفتن، به اسامه بن لادن بنیانگذار القاعده پناهگاه امنی دادند. بین سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۱ بن لادن کمپ‌هایی در افغانستان ایجاد کرده بود که به حدود ده هزار تروریست آموزش می‌دادند. در مقابل هم بن لادن با ثروت شخصی‌اش، از طالبان حمایت می‌کرد. تا یازده سپتامبر ۲۰۰۱، افغانستان نه تنها محلی برای حمایت از تروریسم شده بود که از طرف تروریسم هم حمایت می‌شد. در حالی که ایدئولوژی طالبان انعطاف پذیری نداشت، کنترل شان بر کشور این طور نبود. در بخش کوچکی از شمال افغانستان گروهی از فرماندهان قبیله‌ای معروف به ائتلاف شمال بودند که مردم همچنان به آن‌ها وفادار بودند. در نهم سپتامبر ۲۰۰۱ عاملان بن لادن رهبر محبوب ائتلاف شمال، احمد شاه مسعود را ترور کردند. قتل او ائتلاف را تحریک به همکاری با آمریکا کرد. ما دشمن و هدفی مشترک داشتیم تا حکومت طالبان را سرنگون کنیم.

■ هیچ کشوری برای افغانستان تاثیرگذارتر از پاکستان نیست

تصمیم جرج، فراخوان ارسال تیم‌های CIA بود برای مسلح کردن، حمایت مالی و پیوستن به نیروهای ائتلاف شمال. آنها با هم اولین تیر جنگ را شلیک می‌کردند. با همکاری نیروهای ما و مخالفان محلی، از شکل یک اشغال گر یا فاتح خارج می‌شدیم. آمریکا می‌خواست به مردم افغانستان کمک کند تا خودشان را آزاد کنند.

ما تنهایی دست به این عمل نمی‌زدیم. کالین پاول، کار بسیار تاثیرگذاری در اتحاد کشورها انجام داد. بعضی کشورها از جمله بریتانیای کبیر و استرالیا پیشنهاد اعزام نیرو دادند. برخی دیگر مثل ژاپن و کره جنوبی قول کمک‌های انسان دوستانه و حمایت‌های لجستیکی دادند. کره جنوبی بعدها سرباز فرستاد. شرکای اصلی عرب‌مان مثل اردن و عربستان سعودی اطلاعات حساسی را در مورد عملیات القاعده در اختیار ما قرار دادند.

مهم‌ترین کشوری که توانستیم هم پیمان خودمان کنیم، پاکستان بود. هیچ کشوری برای افغانستان تاثیرگذارتر از همسایه جنوبی‌اش نبود. در یازدهم سپتامبر پاکستان جزو سه کشوری بود که طالبان را به رسمیت شناخت. عربستان سعودی و امارات متحده عربی، دو کشور دیگر بودند. شاید عده‌ای دیگر در پاکستان با ایدئولوژی طالبان هم سو بودند. ولی انگیزه ابتدایی موازنه، گذشته تلخی بود که هند و پاکستان با هم داشتند. تا وقتی که پاکستان وفاداری‌اش را به دولت افغانستان نگه می‌داشت، هرگز محاصره نمی‌شد.

روابط پاکستان با ایالات متحده گذشته آشفته‌ای دارد. بعد از همکاری نزدیک ما در جنگ سرد، کنگره کمک به پاکستان را که شامل قول فروش هواپیماهای اف- شانزده می‌شد به خاطر برنامه دولت در زمینه سلاح‌های هسته ای، به حال تعلیق درآورد. در سال ۱۹۹۸ پاکستان یک آزمایش محرمانه هسته‌ای انجام داد که متحمل تحریم‌های بیشتری شد. یک سال بعد سرهنگ پرویز مشرف در یک کودتا دولت منتخب و دموکراتیک این کشور را سرنگون کرد. تا سال ۲۰۰۱ آمریکا همه کمک هایش را به پاکستان متوقف کند.

در سیزدهم سپتامبر کالین با رئیس جمهور مشرف تماس گرفت و از او پرسید که تصمیم دارد از کدام طرف حمایت کند ما یا طالبان؟ او فهرستی از درخواست‌هایی را که غیرقابل مذاکره بودند به مشرف ارائه کرد که شامل این موارد بود: محکومیت حملات یازدهم سپتامبر، ایجاد نکردن پناهگاهی امن برای القاعده، اشتراک گذاشتن اطلاعات، اعطای حق عبور و مرور هوایی و قطع روابط دیپلماتیک با طالبان.

مشرف با فشارهای شدید داخلی مواجه بود. روی گرداندن از طالبان برای متعصبان دولتش و سرویس اطلاعاتی‌اش غیرقابل تصور بود. در وقت استراحتی که در جلسه شورا داشتیم از کمپ دیوید با مشرف تماس گرفتم. گفتم: «می خواهم از شما به خاطر توجه به خواسته‌های ملت غمگین ما تشکر کنم و منتظر همکاری با شما در جهت کشاندن این افراد پای محکمه عدالت باشم.» مشرف جواب داد: «ریسک بالایی دارد. ولی ما با شما هستیم.» روابط ما با پاکستان رو به پیچیدگی بود. ولی در مدت چهار روز همسایه مهم افغانستان را از یک حامی طالبان به شریکی در حذف آنها تبدیل کردیم.

■ حمله به افغانستان، سناریویی کابوس وار

برنامه بعدی از ارتش بود. با دن رامسفلد، هیو شلتون، فرمانده ستاد مشترک و کماندوی نظامی در واپسین روزهای خدمتش، دیک مایرز، معاون رئیس و سرهنگ نیروی هوایی که از طرف من، کاندیدای این سمت بود، ملاقات کردم. آنها سه انتخاب پیش رویم گذاشتند.

انتخاب اول، طرح احتمالی پنتاگون بود یعنی به کارگیری استراتژی قبلی در مواقع ضروری. پرتاب موشک‌های کروز به مقرهای القاعده در افغانستان. این طرح می‌توانست سریع و بدون هیچ خطری برای سربازان آمریکایی اجرا شود. دومین انتخاب ترکیبی از پرتاب موشک‌های کروز و حملات بمب افکن‌های سرنشین دار بود. این به ما اجازه می‌داد تا با ریسک محدودی در مورد خلبانانمان به اهداف بیشتری حمله کنیم. سومین و شدیدترین انتخاب، به کارگیری موشک‌های کروز، بمب افکن‌ها و پیاده نظام‌ها بود. این بیشتر یک بحث نظری بود. ارتش باید این ایده را پخته‌تر می‌کرد.

سرهنگ شلتون نگران بود که برای ورود نیروهایمان به کشوری کوهستانی و محاط در خشکی نیازمند وقت و دیپلماسی موشکافانه‌ای هستیم. به اختیارات حداقلی، مجوز عبور و مرور هوایی و توانایی‌های جست وجو و نجات نیاز داشتیم و آب و هوای خوب و خوش شانسی هم دیگر نیاز به بحث نداشت.

بحث همه جانبه‌ای دنبال شد. جرج تنت هشدار داد که احتمال یک حمله انتقام‌جویانه به آمریکا از طرف دشمن می‌رود. گفت: «اگر آنها حمله جدیدی را برنامه‌ریزی کرده باشند، نمی‌توانیم از این حمله جلوگیری کنیم.» و به طور تهدیدآمیزی اضافه کرد: «انتظار می‌رود آنها سلاح‌های شیمیایی و میکروبی داشته باشند.»

دیک چنی نگران بود که شاید دامنه جنگ به خاک پاکستان هم برسد و باعث شود کنترل دولت بر کشور و احتمالا مهمات اتمی‌اش از دست برود. همان طور که استیو هدلی، معاون مشاور امنیت ملی به درستی اشاره کرد این موضوع می‌توانست «سناریویی کابوس وار» باشد. پل ولفویتز، معاون وزارت دفاع پیشنهاد کرد همزمان به عراق هم حمله کنیم. قبل از یازدهم سپتامبر دیکتاتوری ظالمانه صدام حسین، عراق را خطرناکترین کشور دنیا کرده بود. مدارک بلند بالایی در مورد حمایت رژیم حاکم از تروریسم وجود داشت که حمایت مالی خانواده‌های بمب گذاران انتحاری در فلسطین را شامل می‌شد. نیروهای صدام به طور معمول روی خلبانان آمریکایی و بریتانیایی آتش می‌گشودند. همان خلبانانی که در منطقه پرواز ممنوع تحت نظارت سازمان ملل، مشغول گشت زنی بودند. عراق بیشتر از یک دهه از قطعنامه سازمان ملل سرپیچی کرد، با این بهانه که می‌گفت من سلاح‌های کشتار جمعی‌ام را نابود کرده بودند. دن رامسفلد گفت: «مواجهه با عراق نشان‌دهنده تعهدی بزرگ علیه تروریسم است.»

■ همزمان با افغانستان می‌خواستیم به عراق نیز حمله کنیم!

کالین خلاف آن هشدار داد: «مواجهه با عراق ممکن است به عنوان کلک قلمداد شود و سازمان ملل کشورهای مسلمان و ناتو را از دست خواهیم داد. اگر بخواهیم به عراق حمله کنیم باید برایش زمان انتخاب کنیم. ولی نباید حالا این کار را انجام دهیم، چون نمی‌توانیم ارتباطی برای این رویدادها بیابیم.» جرج تنت در موافقت با این نظر افزود: «الان حمله نمی‌کنیم. این کار اشتباه خواهد بود. لازم است اولین هدف، القاعده باشد.»

دیک چنی متوجه تهدید صدام حسین بود و باور داشت که باید برای مقابله با آن کاری کنیم. گفت: «ولی الان موقع مناسبی برای این کار نیست. چون آن وقت نیروی حرکت رو به جلویمان را از دست خواهیم داد. در حال حاضر مردم باید بین ایالات متحده و آدم‌های بد یکی را انتخاب کنند.»

من از این بحث‌های قاطعانه استقبال کردم. شنیدن بحث و جدل‌ها و دیدگاه‌های متفاوت به من کمک می‌کرد تا نظراتم را روشن کنم. نمی‌خواستم آن لحظه تصمیمی بگیرم. لحظه تصمیم روز بعد فرا رسید.

یکشنبه شانزدهم سپتامبر روز عبادت بود. من و لورا به کلیسای زیبای اورگرین در کمپ دیوید رفتیم. ساختن این کلیسا در دوران ریگان آغاز و در دوران پدر تمام شد. این کلیسا محل ویژه‌ای برای خانواده‌ام بود.اولین مراسم ازدواجی که در آنجا برگزار شد مراسم ازدواج خواهرم دورو و همسر خوبش بابی کاچ بود.

کمپ دیوید خوش شانس بود که یک کشیش خوب داشت یعنی باب ویلیامز کشیش نیروی دریایی. موعظه او در آن یک شنبه گیرا و مایه تسلی بود.سوالاتی پرسید که همگی مان درگیرش بودیم: «چرا؟... خدایا چطور این اتفاق افتاد؟» باب گفت جواب این سوال خارج از قدرت و فهم ما است.

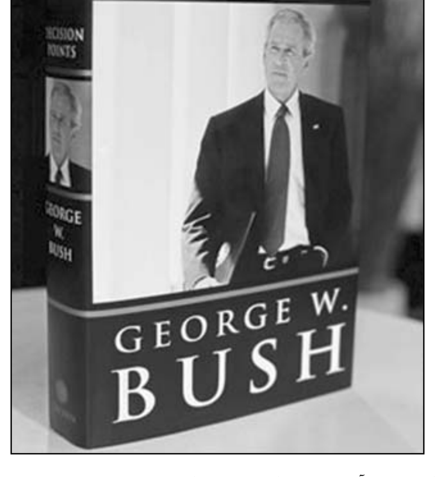

■ افغانستان؛ اولین میدانِ نبرد با تروریسم!

بعد از مراسم تشریفات، من و لورا سوار هواپیمای ریاست جمهوری شدیم تا به واشنگتن برویم. بعداز ظهر همان روز در مورد یکی از لحظات تصمیم‌گیری ریاست جمهوری‌ام به جمع‌بندی رسیده بودم: «ما می‌خواهیم جنگ علیه تروریسم را برای مقابله آغاز کنیم و اولین میدان نبردمان افغانستان خواهد بود.»

تصمیم من پایانی بر سیاست‌های قبلی آمریکا طی دو دهه اخیر بود. بعد از اینکه حزب الله به خوابگاه سربازان نیروی دریایی و سفارتمان در لبنان در سال ۱۹۸۳ حمله کرد، رئیس جمهور ریگان نیروها را عقب برد... وقتی جنگ سالاران تروریست در سومالی هلی کوپتر بلک هاوک آمریکایی را در سال ۱۹۹۳ سرنگون کردند، رئیس جمهور کلینتون سربازان را از آنجا بیرون کشید. در سال ۱۹۹۸ بمب‌گذاری القاعده در دو سفارتخانه آمریکا در آفریقای شرقی موجب شد تا رئیس جمهور کلینتون به سمت پایگاه‌های القاعده در افغانستان موشک‌های کروز شلیک کند. ولی کمپ‌های آموزشی به طور گسترده‌ای خالی شده بودند و حملات دوربرد بی‌تاثیر و بی‌فایده بودند. وقتی القاعده کشتی آمریکایی کل را در سواحل یمن منفجر کرد، آمریکا هیچ پاسخی به آنها نداد.

رؤسای جمهور پیش از من در دوران متفاوتی تصمیم‌گیری می‌کردند. وقتی القاعده حدود سه هزار نفر را در ایالات متحده به قتل رساند معلوم بود که تروریست‌ها پاسخ ندادن‌های قبلی مان را نشانه ضعف مان قلمداد و دعوتی برای حملات موثرتر تلقی کرده اند. القاعده رویگردانی ما را از پاسخ این طور تفسیر کرده بود که آمریکایی‌ها همان طور که بن لادن گفته: "ببرهای کاغذی" هستند که "در کمتر از بیست و چهار ساعت می‌شود فراری شان داد."

پس از یازدهم سپتامبر بر تغییر این عقیده اصرار داشتم. می‌خواستم شدیدترین واکنشی را که سرهنگ شلتون مطرح کرده بود، برگزینم. موشک‌های کروز و جنگنده‌های بمب افکن سرنشین دار بخشی از واکنش مان بود ولی کافی نبودند. سرریز کردن سلاح‌های گران قیمت روی کمپ‌های پراکنده، تسلط طالبان بر افغانستان را به هم نمی‌زد یا پناهگاه‌های القاعده را نابود نمی‌کرد. تنها به تقویت باورهای تروریست‌ها می‌انجامید که می‌توانند بدون هزینه‌ای جدی به آمریکا حمله کنند. این بار باید پیاده نظام می‌فرستادیم و تا زمانی که القاعده و طالبان خارج نشوند و جامعه‌ای آزاد ظهور نکند، سربازان را آنجا نگه می‌داشتیم. تا زمانی که مدارکی قطعی مبنی بر ارتباط صدام حسین با برنامه یازدهم سپتامبر به دستم نمی‌رسید، باید مسئله عراق را به‌طور دیپلماتیک حل می‌کردم. امید داشتم که فشار هماهنگ جامعه جهانی، صدام را متقاعد کند تا تعهدات بین‌المللی‌اش را بپذیرد. بهترین راه برای نشان دادن جدیت مان به صدام این بود که در افغانستان پیروز شویم.

صبح روز بعد شورای امنیت ملی را در اتاق کابینه جمع کردم. گفتم: "هدف از این جلسه تعیین وظایف است برای اولین موج علیه تروریسم که از امروز شروع می‌شود."

کمی بعد از یازدهم سپتامبر دنی هسترت، رئیس معتبر و ثابت مجلس، پیشنهاد کرده بود که در جلسه مشترک نمایندگان و سناتورها در کنگره سخنرانی کنم، همان طور که رئیس جمهور فرانکلین روزولت پس از حمله پرل هاربر چنین کرده بود. از این ایده استقبال کردم ولی می‌خواستم صبر کنم تا چیزی برای گفتن داشته باشم. حالا داشتم. برنامه سخنرانی‌ام را برای بیستم سپتامبر تعیین کردم. فضای تالار کنگره احساس متفاوتی داشت با آنچه در چهاردهم سپتامبر در کلیسای بزرگ ملی بود. ترکیبی از انرژی، عصبانیت و اعتراض. بعدها فهمیدم بیش از هشتاد و دو میلیون نفر این سخنرانی را از زنده تماشا می‌کردند. این طور شروع کردم: "در شرایط عادی رئیس جمهورها به این جا می‌آیند تا گزارش سالانه اتحاد و هم بستگی ایالات متحده را بگویند. امشب دیگر نیازی به چنین گزارشی نیست. این گزارش توسط مردم آمریکا اعلام شده است. هم وطنان اکنون هم بستگی مان را می‌بینیم محکم و قدرتمند."

به سوالات و پاسخ‌ها رسیدیم. هویت تروریست ها، ایدئولوژی شان و نوع جدیدی از جنگیدن که با آن روبه رو هستیم. گفتم: " واکنش‌های ما به مراتب بیشتر از انتقام‌های فوری و جدا جداست" به طالبان اولتیماتوم دادم:" آنها یا تروریست‌ها را تسلیم می‌کنند یا در سرنوشت‌شان شریک می‌شوند." وقتی به پایان سخنرانی نزدیک شدم گفتم: " در اندوه و عصبانیت، ماموریت مان و وظیفه مان را یافتیم...ما جهانیان را با شجاعت و تلاشمان هم پیمان می‌کنیم. ما خسته نخواهیم شد، لغزشی نخواهیم داشت و شکست نخواهیم خورد. این زخمی که به کشورم خورده و آن‌هایی که این ضربه را زدند فراموش نمی‌کنم. تسلیم نخواهم شد من از مصاف این جنگ برای آزادی و امنیت مردم آمریکا صرف نظر نخواهم کرد."

■ نقشه جنگی با رمز عملیاتی آزادی ابدی

روز بعد در بیست و یکم سپتامبر خودم را درگیر برنامه ریزی جنگ کردم. هفت ماه قبل‌تر من و لورا ضیافت شامی با رهبران نظامی و همسرانشان بر پا کردیم. یکی از افسرانی که ملاقات کردم سرهنگ تامی فرانک بود. تامی برایمان روشن کرد که جنگ افغانستان آسان نخواهد بود. هر موضوعی در رابطه با این کشور بوی دردسر می‌دهد. دور از دسترس، خشن و ابتدایی است. نیمه شمالی آن اقوام تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن و دیگر اقوام است. نیمه جنوبی هم در تسخیر پشتوهاست. رقابت‌های قبایل و اقوام مذهبی و نژادی به قرن‌ها قبل باز می‌گردند. هنوز با این همه اختلاف، مردم افغانستان مقابل خارجی‌ها با هم متحدند. آنها بریتانیایی‌ها را در قرن نوزدهم از کشورشان بیرون کردند و نیز نیروهای شوروی را در قرن بیستم. افغانستان اسم مستعار شومی پیدا کرده بود: گورستان امپراتوری‌ها.

نقشه جنگی تامی که بعدا با رمز عملیاتی آزادی ابدی شناخته شد شامل چهر مرحله بود. اولین مرحله به هم پیوستن نیروهای ویژه با تیم‌های CIA بود برای هموار کردن راه سربازان معمولی. مرحله بعدی، حمله هوایی گسترده برای نابودی اهداف القاعده و طالبان بود و نیز رساندن بارریزهای هوایی بشردوستانه برای توزیع کالا به افغان‌ها. سومین مرحله مربوط به پیاده نظام‌هایی از آمریکا و متحدانش بود که داخل کشور وارد و به تعقیب و کشتن باقی مانده جنگجویان القاعده و طالبان مشغول شوند. در نهایت به ثبات وضعیت کشور می‌پرداختیم و به افغان‌ها در جهت ساختن جامعه آزاد کمک می‌کردیم. تامی به حمایت همسایگان افغانستان نیاز داشت. بدون همکاری لجستیکی ازبکستان و تاجیکستان نمی‌توانستیم سربازان مان را داخل خاک افغانستان بفرستیم. رهبران آنها را که قبلا جزء شوروی بودند، نمی‌شناختم. ولی می‌دانستیم هنوز روسیه و ولادیمیر پوتین در آن نواحی تاثیرگذارند.

نشست با پوتین با جلسه‌ای کوچک آغاز شد. فقط من و ولادیمیر بودیم و مشاوران امنیت ملی مان و مترجمان. کمی عصبی به نظر می‌رسید. صحبت را با دسته‌ای از برگه‌های یادداشت شروع کرد. اولین موضوع، راجع به مواردی در دوران شوروی بود که هنوز در فدراسیون روسیه جریان داشت...

■ پوتین؛ مردی که آمریکایی‌ها به او اعتماد دارند؟!

پس از چند دقیقه با یک سوال وسط حرفش پریدم: «حقیقت دارد که مادرت به تو صلیبی داده تا مسیح حفظت کند؟» وقتی پیتر، مترجم ما حرفم را به انگلیسی ترجمه کرد، پوتین شوک زده شد. توضیح دادم که در حین مطالعه سوابق گذشته، این داستان توجهام را جلب کرده بود. دیگر نگفتم که این را از سرویس اطلاعاتی شنیده بودم. به او گفتم کنجکاوم تا بیشتر بدانم. پوتین خیلی زود دست و پایش را جمع کرد و قضیه را گفت. وقتی توضیح می‌داد صورت و صدایش آرام بودند. گفت که صلیبش را در خانه ییلاقی‌اش آویزان کرده بود که بعدها طعمه حریق شد. وقتی ماموران آتش نشانی از را رسیدند به آنها گفت تمام چیزی که برایش مهم است آن صلیب است و لحظه‌ای که یک کارگر مشتش را باز کرد و صلیب را نشانش داد به شدت خوشحال شد. آن چیزی که گفت این بود: «انگار که قرار بود حفظ شود.» گفتم: «ولادیمیر این خاصیت صلیب است. چیزهایی هستند که قرار است حفظ شوند.» بعد، متوجه شدم که تنش حاکم بر جلسه از بین رفت. بعد از جلسه، خبرنگاری پرسید که «آیا پوتین مردی است که آمریکایی‌ها به او اعتماد کنند؟» جواب دادم بله.

سه ماه پس از جلسه مان در اسلوونی، پوتین اولین رهبر خارجی بود که یازدهم سپتامبر با کاخ سفید تماس گرفت. نمی‌توانست با من که در هواپیمای ریاست جمهوری بودم ارتباط برقرار کند. بنابراین کاندی از مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری با او صحبت کرده بود. پوتین به کتندی اطمینان داده بود که روسیه آمادگی نظامی‌اش را در واکنش به افزایش سطح نظامی ما به سطح سوم نخواهد رساند. روز بعد وقتی با ولادیمیر صحبت کردم، او گفت دستور داده است که در اماکن عمومی برای نشان دادن همدردی با ایالات متحده یک دقیقه سکوت کنند. در آخر هم گفت: "خوبی بر شرارت پیروز می‌شود. می‌خواهم بدانی که در این غائله کنار شما خواهیم ایستاد."

در بیست و دوم سپتامبر از کمپ دیوید با پوتین تماس گرفتم. شنبه، در مکالمه‌ای طولانی، او موافقت کرد تا فضای هوایی روسیه را برای ارتش آمریکا باز کند و از نفوذش در جمهوری شوروی سابق استفاده کند تا آن‌ها به سربازان آمریکایی برای ورود به افغانستان کمک کنند.

اواخر ماه سپتامبر، جرج تنت گزارش داد که تیم CIA وارد افغانستان شده و با نیروهای ائتلاف شمال ارتباط برقرار کرده است. تامی فرانک به من گفت آماده است تا نیروهای ویژه را هر چه سریعتر اعزام کند. سوالی را که در ذهنم داشتم از تیم پرسیدم: "پس چه کسی می‌خواهد افغانستان را اداره کند؟" سکوت شد. می‌خواستم مطمئن شوم تیم در مورد استراتژی پس از جنگ هم تدابیری اندیشیده است. قویا حس می‌کردم که مردم افغان باید بتوانند رهبر آینده خود را انتخاب کنند.

■ دو هفته مهلت تمام شد

روز جمعه، پنجم اکتبر سرهنگ دیک مایرز به من گفت که ارتش برای حمله آماده است. من هم آماده بودم. به طالبان دو هفته فرصت داده بودیم تا به اولتیماتوم من جواب دهند. طالبان به هیچ کدام از خواسته‌های ما توجه نکردند. وقتشان تمام شده بود. صبح شنبه ششم اکتبر از کمپ دیوید و از طریق ویدئوکنفرانس محرمانه با دن و سرهنگ مایرز صحبت کردم. برای آخرین بار پرسیدم که همه آنچه می‌خواستند در اختیار دارند؟ آنها تصدیق کردند. گفتم: "حمله کنید. این کاری است که باید انجام شود."

اولین گزارش‌هایی که از افغانستان می‌رسید رضایت بخش بود. در دو ساعت اول بمباران هوایی، ما و هم‌پیمانان بریتانیایی مان سیستم ضعیف دفاع هوایی طالبان را در هم کوبیدیم و چند کمپ آموزشی القاعده را از بین بردیم. پشت سر بمباران‌ها سی و هفت هزار جیره غذایی و محصولات کمک‌رسانی برای مردم می‌ریختیم سریع‌ترین توزیع کمک‌های انسان دوستانه هوایی که در تاریخ جنگاوری بی‌سابقه بود.

بعد از چند روز با مشکل رو به رو شدیم. لشکر کشی هوایی، اکثر ساختارهای زیربنایی طالبان و القاعده را نابود کرده بود. ولی برای وارد کردن نیروهای ویژه به مشکل برخوردیم. آنها در یک پایگاه شوروی سابق در ازبکستان پیاده شدند و با توجه به منطقه فرودشان توسط کوه‌هایی به بلندای پانزده هزار پا، یخبندان و کولاک کورکننده از افغانستان جدا شده بودند.

دوازده روز بعد از اینکه اعلام جنگ کردم، بالاخره اولین نیروهای ویژه موفق شدند. نیروهای ما در شمال، به تیم CIA و جنگ جویان ائتلاف شمال پیوستند. در جنوب تیم کوچکی از نیروهای ویژه به قرارگاه رهبر طالبان ملاعمر در قندهار حمله کرد. ورود سربازان ما شک و تردیدها را در آمریکا برطرف نکرد. در بیست و پنجم اکتبر کاندی به من گفت که گام‌های آهسته در عملیات‌هایی که طبل انتقاد رسانه را به صدا درآورده، روی تیم امنیت ملی هم تاثیر گذاشته است. جنگ تنها هجده روز طول کشیده بود ولی برخی راجع به استراتژی‌های جایگزین صحبت می‌کردند.

صبح روز بعد در جلسه شورای امنیت ملی گفتم: "فقط می‌خواهم مطمئن شوم که همه ما ر وی موضوع توافق داریم. درست است؟" دور میز رفتم و از همه اعضای تیم پرسیدم. همه شان موافق بودند. به تیم اطمینان دادم که استراتژی صحیحی را اتخاذ کرده ایم. تصمیمان به خوبی همه را مجاب کرده بود.

■ وقتی شمال افغانستان آزاد شد

در اوایل ماه نوامبر نتایج ارائه شدند. با حمایت افسران CIA و نیروهای ویژه، سرهنگ‌های ائتلاف شمال به سمت موقعیت‌های طالبان حرکت کردند. در زمانی که نیروهای ویژه از واحدهای GPS و سیستم‌های هدایتی لیزری برای راهبری حمله‌های هوایی استفاده می‌کردند. جنگ جویان افغان حملات زمینی را پیش می‌بردند. جنگ جویان ائتلاف شمال و نیروهای ویژه ما حمله سواره نظام را آغاز و شهر استراتژیک مزار شریف را آزاد کردند. ساکنان این شهر به خیابان‌ها ریختند و به جشن و پایکوبی پرداختند. مدرن‌ترین تجهیزات جنگی قرن بیست و یکم به همراه حمله سوارکارانی که یادآور قرن نوزدهم بودند طالبان را از پناهگاه شمالی شان بیرون راند.

وقتی شمال افغانستان آزاد شد، توجه مان را به جنوب کشور معطوف کردیم. جرج تنت گزارش داد که یک حرکت ضد طالبانی توسط حامر کرزی یک رهبر پشتو شکل گرفته بود. کرزی یک فرمانده معمولی ارتش نبود. نزدیک قندهار بزرگ شده بود و مدرکش را از هند گرفته بود و به ۴ زبان زنده دنیا صحبت می‌کرد. قبل از اینکه طالبان به قدرت برسند، در دولت خدمت کرده بود.

دو روز پس از آغاز بمباران هوایی ما، در پاکستان سوار موتور سیکلت می‌شود، از مرز می‌گذرد و چند صد مرد را برای تصرف ترینکت، شهر کوچکی نزدیک قندهار، جمع می‌کند. طالبان متوجه حضور کرزی می‌شوند و سرباز می‌فرستند تا کرزی را بکشند. به خاطر موقعیت او که در خطر بود، CIA هلی کوپتری برای گرفتنش اعزام کرد. بعد از دوره‌ای کوتاه، کرزی دوباره بازگشت تا مقاومت را رهبری کند.

اواخر نوامبر یک گروه اعزامی نیروی دریایی به او پیوستند. باقی مانده مقامات طالبان به قندهار گریختند. این شهر در هفتم دسامبر ۲۰۰۱، سالگرد حمله به پرل هاربر، دو ماه پس از سخنرانی من در اتاق تریتی، سقوط کرد.

با راندن از پناهگاه بقایای طالبان و القاعده به سمت مرزهای ناهموار شرقی با پاکستان فرار کردند. اوایل سال ۲۰۰۲ تامی فرانک تهاجم بزرگی را به نام عملیات آنا کوندا آغاز کرد. به همراه هم پیمانانمان و نیروهای افغان، جنگ جویان باقی مانده طالبان و القاعده را از شرق افغانستان بیرون کردند. مقامات CIA و نیروهای ویژه داخل غارها خزیدند حملات هوایی روی مخفی گاه‌های تروریست‌ها انجام دادند و باعث عقب نشینی جدی در ارتش القاعده شدند. امیدوار بودم که تماسی بگیرند و بگویند که اسامه بن لادن در میان کشته‌ها یا دستگیر شدگان است. همیشه دنبالش می‌گشتیم و دائم خبر می‌گرفتیم ولی درباره محل او اطلاعات ضد و نقیضی به دستمان می‌رسید. بعضی گزارش‌ها حاکی از آن بود که در جلال آباد است. برخی دیگر از حضور او در پیشاور، دریاچه‌ای نزدیک قندهار یا غارهای پیچ در پیچ توروبورا خبر می‌دادند. سربازانمان دنبال هر سر نخی رفتند. چند بار فکر کردیم به دامش انداخته‌ایم. ولی سرویس اطلاعاتی هرگز موفق نشد.

■ ساختن افغانستان از صفر

عملیات آناکوندا آخرین مرحله جنگ بود. مثل هر جنگی، لشکرکشی ما به افغانستان کاملا به پایان نرسید. ولی در عرض شش ماه طالبان را از قدرت کنار زدیم، کمپ‌های آموزشی القاعده را نابود کردیم، بیش از بیست و شش میلیون انسان را از توحش غیر قابل وصفی نجات دادیم، دختران افغان اجازه یافتند تا به مدرسه باز گردند و در آنجا، پایه‌های یک جامعه دموکراتیک را بنا نهادیم. از هیچ‌گونه قحطی، جنگ داخلی، قدرت در پاکستان، قیام بین‌المللی مسلمانان جهان و حمله‌های تلافی جویانه در خاک آمریکا هم خبری نشد.

این دستاوردها هزینه‌های گزافی داشت. بین زمان شروع جنگ و عملیات آناکوندا بیست و هفت آمریکایی دلیر کشته شدند. قبل‌تر و در زمان جنگ تصمیم گرفتم تا به اعضای خانواده آمریکایی‌هایی که در جنگ جانشان را از دست داده بودند نامه بنویسم. می‌خواستم تا فداکاری شان را ارج نهم اندوهم را بیان کنم و تشکر کشور را از آنها اعلام کنم. نامه‌هایی به خانواده‌های کسانی که جانشان را در جنگ با تروریسم از دست داده بودند ارسال کردم. تا انتهای دوران ریاست جمهوری‌ام تقریبا برای پنج هزار خانواده نامه نوشتم. علاوه بر مکاتباتم اغلب با اعضای خانواده کشته شدگان دیدار هم می‌کردم. حس می‌کردم این وظیفه من بود کسانی را که عزیزشان را از دست داده بودند دلداری بدهم.

■ حامد کرزای

با گذشت زمان هیجان آزادی راهی را پیش روی مان گذاشت. وظیفه حساس کمک به مردم افغانستان و بازسازی این کشور یا به عبارت دقیق‌تر ساختن از صفر. افغانستان در سال ۲۰۰۱ سومین کشور فقیر دنیا بود. کمتر از ده درصد جمعیت آنجا به امکانات بهداشتی دسترسی داشتند. چهار نفر از هر پنج زن افغان، بی‌سواد بودند. در حالی که زمین و میزان جمعیت افغانستان مثل تگزاس بود. بازدهی اقتصادی سالانه‌اش قابل مقایسه با بیلینگز در مونتانا بود. امید به زندگی تا چهل و شش سالگی بود. در سال‌های بعد افغانستان اغلب با عراق مقایسه می‌شد. ولی این دو کشور از نقطه‌ای کاملا متفاوت آغاز کرده بودند. در زمان آزادی افغانستان، سرانه تولید ناخالص داخلی افغانستان کمتر از یک سوم عراق بود. میزان از بین رفتن نوزادان در افغانستان دو برابر بود. در واقع کمک به مردم افغان برای پیوستن به دنیای مدرن، وظیفه طاقت فرسا و طولانی محسوب می‌شد.

هدف نهایی در افغانستان ساختن این کشور بود. ما کشور را از دست یک دیکتاتوری بدوی نجات داده بودیم و وظیفه اخلاقی داشتیم تا چیزی بهتر را جایش بگذاریم. یک افغانستان دموکراتیک جایگزین امیدوارانه‌ای به جای نگاه افراطی‌ها بود. اولین قدم به قدرت رساندن یک رهبر مشروع بود. کالین پاول با مقامات سازمان ملل روی جریانی کار می‌کرد تا مردم افغانستان دولتی موقت انتخاب کنند. آن‌ها تصمیم گرفتند گردهمایی سنتی افغان‌ها به نام لویی جرگه یا شورای بزرگان را برگزار کنند. افغانستان محل امنی برای این جلسه نبود، بنابراین صدر اعظم آلمان، گرهارد شرودر سخاوت‌مندانه پیشنهاد کرد تا میزبان این شورا در بن باشد.

پس از نه روز بررسی نمایندگان حامد کرزی را به عنوان رئیس حکومت موقت انتخاب کردند. وقتی کرزی برای مراسم افتتاحیه شروع دولت موقت در ۲۲دسامبر ۱۰۲ روز بعد از حملات یازدهم سپتامبر به کابل رسید چند تن از رهبران ائتلاف شمال و محافظین شان در فرودگاه به استقبالش آمدند. وقتی کرزی تنهایی روی سنگفرش راه می‌رفت یک جنگ سالار تاجیک که شوکه شده بود پرسید که مردانت کجایند؟ کرزی پاسخ داد: "چه می‌گویید سرهنگ؟ شما افراد من هستید. تمامی شما مردم افغان یاران من هستید."

پنج هفته بعد برای نخستین بار حامد کرزی را از نزدیک ملاقات کردم. کرزی چهل و چهار ساله با سیمایی هوشیارانه و ریشی فلفل نمکی، چهره‌ای ممتاز داشت. عبای سبز براقی روی پیراهن خاکستری‌اش پوشیده بود به همراه کلاهی از پوست بز که در قبایل افغان در جنوب کشورشان مرسوم بود. من گفتم: "آقای رئیس به آمریکا و دفتر کار من خوش آمدید." لحظات جالبی را در آن دفتر در طول این دوران، تجربه کردم. باز کردن در برای رهبر افغانستان آزاد، چهار ماه بعداز حملات یازدهم سپتامبر مهم ترینشان بود.

کرزی گفت: "به نمایندگی از خودم و مردم آمریکا از شما سپاسگزارم آقای رئیس‌جمهور. ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰، ما را از دست اتحاد جماهیر شوروی نجات داد و حالا هم دوباره ما را از دست طالبان و القاعده آزاد کرد." گفت: "حالا ما مستقل شده‌ایم و روی پاهایمان ایستاده ایم. ولی به کمک شما نیازمندیم. مهم‌ترین سوال مرسوم میان وزرای من و دیگر افغان‌ها این است که آیا ایالات متحده همکاری‌اش را با ما ادامه خواهد داد؟"

■ وقتی طالبان رفتند، زندگی بهتر خواهد شد

به کرزی اطمینان دادم که می‌تواند روی آمریکا به عنوان یک شریک حساب کند و این که ما کشورش را دوباره رها نخواهیم کرد. درباره خنثی کردن عاملان باقی مانده طالبان و القاعده حرف زدیم، از نیاز به آموزش ارتش افغانستان و نیروی پلیس و از اهمیت ساخت جاده کلینیک‌های پزشکی و مدارس.

وظیفه فوری کرزی این بود که نشان دهد وقتی طالبان رفتند، زندگی بهتر خواهد شد. برای حمایت از او زلمای خلیل زاد، یکی آمریکایی افغانی تبار از کارکنان شورای امنیت ملی را برایش فرستادم تا به عنوان نماینده ویژه من و بعدها به عنوان سفیر آمریکا در آنجا خدمت کند. زل و کرزی صدها میلیون دلار کمک آمریکا را صرف ساختارهای زیربنایی، آموزش معلمان، چاپ کتب درسی و گسترش برق و آب شرب برای جمعیت روستایی افغانستان کردند. برنامه‌ای تحت حمایت مالی معاونت ایالات متحده در پیشرفت‌های بین‌المللی USAID کمک کرد تا بیش از سه میلیون کودک افغان به مدرسه باز گردند. این تعداد سه برابر زمان حکمرانی طالبان بود. حدود یک میلیون از این دانش‌آموزان جدید، دختر بودند.

برای شروع خواستیم هر تعداد ملتی که می‌توانند در بازسازی افغانستان شرکت کنند. یک هدف چندجانبه باعث می‌شد بار مالی و سرمایه‌گذاری ملت‌های سراسر دنیا برای مقابله با افراط گرایان، صرف شود... جونیچیرو کویزومی نخست وزیر ژاپن کنفرانسی بین‌المللی را در ژانویه ۲۰۰۲ در ژاپن ترتیب داد. نشست توکیو موجب ارائه وام ۴،۵ میلیارد دلاری شد.

آمریکا و چند متحد کلیدی‌اش تصمیم گرفتند تا مسئولیت کمک به افغانستان را برای ساختن جامعه مدنی افغان تقسیم کنند. ما رهبری آموزش ارتش ملی افغانستان جدید را به عهده گرفتیم. آلمان آموزش نیروهای پلیس محلی را انجام داد. بریتانیای کبیر ماموریت مبارزه با مواد مخدر را پذیرفت. ایتالیا کمک کرد تا سیستم قضائی اصلاح شود. ژاپن آغازگر اقدام برای خلع سلاح و صلح جنگ‌سالاران و جنگجویان شبه نظامی شد.

امنیت اولیه پیش شرط لازم برای دستاوردهای اقتصادی و سیاسی بود. به عنوان بخشی از جریان بن، از ایجاد یک نیروی کمک امنیت بین‌المللی معروف به ISAF تحت حمایت سازمان ملل پشتیبانی کردیم. در پاییز ۲۰۰۲ ناتو با فرماندهی ISAF که شامل پنج هزار سرباز از بیست و دو کشور می‌شد، موافقت کرد. ما هم چنین هشت هزار سرباز تحت فرماندهی تامی فرانک گماردیم تا نیروهای امنیتی افغان را آموزش دهند و عملیات‌هایی را علیه باقی مانده عوامل القاعده و طالبان هدایت کنند. در آن زمان سیزده هزار سرباز تعداد مناسبی به نظر می‌رسید. طالبان را کمی بیشتر عقب راندیم و معلوم بود که دشمن در حال فرار است. با رهبران ارتشمان موافق بودم که دیگر نیازی به حضور گسترده ترمان در افغانستان نیست. همگی از تکرار تجربه شوروی و بریتانیا نگران بودیم که در انتها یک اشغال‌کننده به نظر رسیدند.

این استراتژی، اول خوب کار کرد. ولی با نگاهی به گذشته در می‌یابیم که موفقیت سریع ما با تعداد پایین سربازان رضایتی کاذب ایجاد کرد و میل ما برای نگه‌داشتن نیروی نظامی کم در افغانستان باعث شد در منابع مورد نیازمان کمبود احساس کنیم. سال‌ها طول کشید تا این کمبودها مشخص شود.

در ماه ژوئن ۲۰۰۲ افغان‌ها برای دومین لویی جرگه گردهم آمدند تا یک دولت انتقالی انتخاب کنند. این بار امنیت آنقدر خوب بود که کنفرانس را داخل افغانستان برگزار کنند. نمایندگان کرزی را برای رئیس دولت جدید انتخاب کردند و کرزی وزرای کابینه جدید را از جمعی با سوابق قومی و مذهبی مختلف انتخاب کرد. صحبت و بررسی اوضاع با کرزی را در اولویت هایم قرار داده بودم. می‌دانستم که وظیفه‌ای دلهره‌آور دارد و می‌خواستم تا او را تقویت روحی کنم و از تعهدی که به آنها داریم مطمئنش سازم. توصیه‌ها و درخواست‌هایی می‌کردم ولی کاملا مواظب بودم به او دستور ندهم. بهترین راه کمک برای رشد او به عنوان یک رهبر، این بود که با او مثل یک رهبر برخورد کنم.

■ برگزاری اولین انتخابات آزاد در تاریخ افغانستان

دولت جوان در حال شکل‌گیری بود. در سپتامبر ۲۰۰۳ رئیس جمهور کرزی به من گفت که میانگین پرداختی برای هر فرد افغان ۱ دلار در روز به ۳ دلار افزایش پیدا کرده بود که یک بهبود مهم بود و یادآور این که چقدر کشور عقب مانده است. بزرگ‌ترین کاری که دولت انجام داده بود نوشتن پیش نویسی از یک قانون اساسی جدید بود که در ژانویه سال ۲۰۰۴ در لوی جر گه سوم به تصویب رسید. کشوری که تا سه سال قبل زنان را مجبور می‌کرد تا رنگ مشکی به شیشه‌های پنجره خانه هایشان بزنند حالا از حقوق اولیه مثل آزادی بیان و رای دادن حمایت می‌کرد. قانون اساسی یک قوه قضائیه مستقل و قوه مقننه دو مجلسی(سنا و شورا) تاسیس کرد و حکم داد که روی مشارکت ۲۵ درصدی زنان در مجلس شورا حساب کرده است. گام بعدی برگزاری اولین انتخابات آزاد در تاریخ افغانستان بود که در تاریخ نهم اکتبر ۲۰۰۴ برنامه ریزی شده بود. طالبان و القاعده عهد کرده بودند تا رای دهندگان، کاندیداها و مقامات انتخابات را قتل عام کنند. ایالات متحده، ناتو و مقامات سازمان ملل کمک کردند تا کارکنان انتخابات آموزش ببینند و امنیت ایستگاه‌های انتخاباتی فراهم شود. امید داشتم تا مردم افغان تمایل شان را برای آزادی، با رای دادن نشان دهند. در حقیقت هیچ کس نمی‌دانست چه چیزی پیش رو است.

■ ذات تاریخ، کمرنگ کردن خاطره‌ها است!

وقتی سپیده دم آمد و روز آغاز شد جهان شاهد تصاویری حیرت انگیز بود. در سراسر کشور افغان‌ها تا انتهای شب به صف شدند و مشتاق برای رای دادن. جلوی صف خارج از اولین ایستگاه رای گیری، دختر نوزده ساله‌ای ایستاده بود تا درها باز شوند. او گفت: "نمی توانم احساساتم را ابراز کنم از این که چقدر خوشحالم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم بتوانم در این انتخابات رای بدهم." در سراسر کشور بیشتر از هشت میلیون نفر، نزدیک به ۸۰ درصد واجدان شرایط رای، در انتخابات شرکت کردند. تمامی گروه‌های قومی و مذهبی و هم چنین میلیون‌ها نفر مشارکت داشتند. رای‌گیری برای دو ساعت تمدید شد تا جوابگوی خیل جمعیت باشد.

وقتی صندوق‌ها شمارش شدند، حامد کرزی رئیس جمهور منتخب افغانستان آزاد شد. ذات تاریخ این است که هر خاطره‌ای را کم رنگ می‌کند. ولی من همیشه افتخار و شادی را که در اولین روز انتخابات داشتم به خاطر می‌آورم. حس می‌کردم مردم افغانستان، سرزمینی که نطفه یازدهم سپتامبر در آنجا بسته شد برای آینده‌ای آزاد رای دادند.

در سپتامبر ۲۰۰۵ افغان‌ها بار دیگر پای صندوق‌های رای رفتند این بار برای انتخاب نمایندگان مجلس ملی. بیشتر از ۲۷۰۰ نفر برای ۲۴۹ کرسی کاندیدا شدند. به رغم تهدیدات طالبان و فراخوان تحریم ۷ میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. مجمع ملی جدید شامل ۶۸ زن و نمایندگانی از تقریبا همه گروه‌های قومی و نژادی بود.

در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ شبه نظامیان طالبان گروه‌های سازنده جاده‌ها را می‌کشتند. مدرسه‌ها را آتش می‌زدند و معلمان را در استان‌های نزدیک مرز پاکستان به قتل می‌رساندند. در سپتامبر ۲۰۰۶ یک بمب‌گذار انتحاری طالبان، فرماندار استان پاکیتا را نزدیک دفترش در گاردز ترور کرد. روز بعد بمب‌گذار انتحاری دیگری در مراسم تشییع جنازه فرماندار باعث کشتن شش نفر از عزاداران شد.

اطلاعات من که توسط ارتش و CIA به دستم رسید شامل گزارش‌های هراس‌آوری از افزایش نفوذ طالبان بود. در نوامبر ۲۰۰۶ این مشکل با شکل‌گیری نقشه‌هایی با کدهای رنگی، مشخص شد. هر چه رنگ‌ها تیره‌تر می‌شدند حمله‌های بیشتری در آن بخش از افغانستان صورت گرفته بود. نقشه سال ۲۰۰۴ سایه‌های تاریک کمی داشت. نقشه سال ۲۰۰۵ مناطق تیره‌تری را در بخش‌های جنوبی و شرقی کشور نشان می‌داد. تا سال ۲۰۰۶ تمام منطقه جنوب شرقی به رنگ مشکی در آمده بود. تنها در عرض یک سال تعداد بمب‌های کنترل از راه دور دو برابر شده بود. تعداد حملات نظامی هم سه برابر. تعداد حملات بمب‌گذاری انتحاری به بیش از چها برابر رسیده بود.

به خوبی روشن بود که نیاز داشتیم استراتژی مان را با شرایط سازگار کنیم. هدف همه جانبه ما بازسازی افغانستان، با کمک کشورهای جامعه بین‌المللی بود که شکست خورد. هماهنگی کمی بین کشورها برقرار بود و هیچ کدام منابع کافی به این کار اختصاص نمی‌دادند. آلمان خواست تا نیروی پلیس ملی ایجاد کند که سریع شکست خورد. ماموریت ایتالیا در اصلاح سیستم قضائی هم به همین سرنوشت دچار شد. مبارزه با مواد مخدر که مدیریتش با بریتانیا بود در بعضی از نواحی جواب ولی تولیدات مواد مخدر در استان‌های جنوبی مثل هلمند چند برابر شد. ارتش ملی افغانستان با آموزش آمریکایی‌ها پیشرفت کرده بود، ولی چ.ن می‌خواستیم هزینه‌های دولت افغانستان را بالا نبریم مجبور شدیم ارتش را بسیار کوچک نگه داریم.

■ فساد اداری در افغانستان بیداد می‌کرد

ماموریت همه جانبه نظامی هم ناامیدکننده بود. همه اعضای ناتو به افغانستان نیرو فرستادند. به علاوه یک دو جین نیرو از کشورهای دیگر. ولی بسیاری از اعضای پارلمان کشورها محدودیت‌های سنگینی ایجاد کردند. ماموریت‌های مشهور به اخطارهای ملی که شامل مواردی می‌شد که سربازانشان اجازه‌ای انجام آن کارها را نداشتند. برخی از آنها اجازه گشت زنی در شب نداشتند. برخی دیگر نمی‌توانستند در درگیری‌ها شرکت کنند. نتیجه یک نیروی غیر موثر و بی‌برنامه بود با سربازانی که با روش‌های متفاوتی می‌جنگیدند و خیلی از آنها هم اصلا در جنگ شرکت نمی‌کردند.

این شکست‌ها در افغانستان مشکل درست کرد. در حال که به رئیس جمهور کرزی علاقه داشتم و به او احترام می‌گذاشتم ولی فساد اداری در افغانستان بیداد می‌کرد. جنگ یالاران مقادیر فراوانی از سود گمرکی را که باید به دولت در کابل می‌رسیدند به جیب می‌زدند. برخی دیگر در سود تجارت مواد مخدر سهم داشتند. نتیجه این شد که افغان‌ها اعتمادشان را به دولت از دست دادند. به دلیل اینکه جایی نداشتند تا به آن روی آورند خیلی از افغان‌ها به طالبان و فرماندهان متعصب و ظالمی مثل گلبدین حکمتیار و جلال الدین حقانی تکیه کردند. گزارش CIA از قول یک افغان می‌گفت: "مادامی که در امنیت باشم برایم مهم نیست که چه کسی در قدرت است. امنیت تمام آن چیزی است که اهمیت دارد."

قمار بالایی بود که اجازه بدهیم افغانستان دوباره دست افراطیون بیفتد. تصمیم گرفتم تا آمریکا فذاتر از مسئولیت هایش در آنجا عمل کند. حتی هم زمان با شرایط درگیری در عراق. به تیم امنیت ملی گفتم: "لعنتی، ما می‌توانیم بیش از یک کار در یک زمان انجام دهیم. ما نباید در افغانستان شکست بخوریم."

در پائیز ۲۰۰۶ دستور افزایش سربازان از بیست و یک هزار سرباز به سی و یک هزار در طول دو سال صادر کردم که به تقویت سطح قوای ما می‌پرداخت. این افزایش پنجاه درصدی را یک "موج خاموش" نامیدم. کمک مالی به افغانستان را دو برابر کردیم که برای کمک به دولت افغان برای افزایش توان و کارآمدی‌اش در بازسازی این کشور بود.

من به هم پیمانان ناتو اصرار کردم تا با اضافه کردن نیرو تعهدات مان را یکی کنیم. چند تن از رهبران پاسخ دادند، از جمله استیون هارپر از کانادا، آندرس فن راسموسن از دانمارک و نیکلاس سارکوزی از فرانسه. بریتانیایی‌ها و کانادایی‌ها شجاعانه جنگیدند و تلفات قابل ملاحظه‌ای دادند. آمریکا از بابت حمایت آنها خوش شانس بود و ما فداکاری آن‌ها را مثل فداکاری خودمان ارج می‌نهیم.

رهبران دیگر بی‌پرده به من گفتند که پارلمان هایشان اصلا با آنها همکاری نمی‌کنند. این دیوانه‌کننده بود. افغانستان قرار بود جنگی باشد که دنیا روی لزوم و حقانیت آن توافق کرده بود. ولی هنوز خیلی از کشورها هم که نیرو می‌فرستادند آن قدر نیروهای کم کاری بودند که سرهنگ‌های ما از این سربازان که فقط موجب اشغال جا شده بودند، شکایت می‌کردند. در ناتو دو دستگی شده بود. تعدادی از کشورها که تمایل به جنگ داشتند و خیلی‌ها که نداشتند.

■ پاکستان مردد شده بود

اصلاح استراتژی ما توانایی مان را برای مقابله با شورشیان بهبود بخشیده بود. ولی هنوز خشونت ادامه داشت. اولین دلیل این مشکل از افغانستان نشات نمی‌گرفت یا آن‌طورکه برخی می‌گفتند از عراق هم نبود. از پاکستان بود. در بیشتر دوران ریاست جمهوری من پاکستان توسط پرویز مشرف اداره می‌شد. از تصمیم‌اش مبنی بر حمایت از آمریکا پس از حملات یازدهم سپتامبر قدردانی کردم. او در سال ۲۰۰۲ انتخابات مجلس برگزار کرد و حزب‌اش پیروز شد و از "اعتدال و روشنفکری" گفت که جایگزینی برای افراط گرایی اسلامی بود. برای مبارزه با القاعده، ریسک‌های جدی کرد. تروریست‌ها سعی کردند حداقل چهار بار ترورش کنند.

در ماه‌های بعد که ما افغانستان را آزاد کردیم، به مشرف گفتم: "برخی گزارش‌ها نگرانم می‌کند." گزارش‌هایی مبنی بر فرار نیروهای القاعده و طالبان به استان‌های قبیله‌ای خودمختار پاکستان. جایی که اغلب با غرب وحشی مقایسه می‌شود. گفتم: "خیلی مشتاقم تا نیروهای ویژه مان را به مرز بفرستیم تا آن مناطق را پاکسازی کنند." به من گفت که فرستادن نیروهای آمریکایی به جنگ در پاکستان ممکن است تجاوز به حاکمیت در پاکستان تلقی شود و به دنبال آن شورشی در بگیرد و ممکن است دولتش سقوط کند. آن وقت افراط گرایان می‌توانند کشور را به دست گیرند از جمله تجهیزات اتمی‌اش را.

برای این موضوع به او گفتم که سربازانش نیاز دارند تا رهبر داشته باشند. چند سال به این ترتیب کار کرد. نیروهای پاکستانی صدها تروریست را به دام انداختند که شامل رهبران القاعده بودند از جمله خالد شیخ محمد، ابو زبیده و ابوفرج‌اللیبی. مشرف، همچنین عبدالقدیر خان پدر مورد احترام بمب اتمی پاکستان را، برای فروش ترکیباتی از برنامه اتمی کشور در بازار سیاه دستگیر کرد. همان طوری‌که مشرف به من یادآوری می‌کرد نیروهای پاکستانی هزینه سنگینی برای غلبه بر افراطیون پرداختند. بیشتر از هزار و چهار صد نفر در جنگ علیه تروریسم کشته شدند.

ادامه در صفحه ۸